

نقشه‌ی خدا برای فدیه
درس ۹: مسیح در اعتقادنامه‌ها
دکتر آر. سی. اسپرول

وقتی قبلاً به آموزه‌ی تثلیث پرداختیم، من گفتم که چطور بزرگترین نگرانی کلیسای اولیه، از لحاظ الهیاتی، این بود که درک واضحی از تصویر کتاب‌مقدسی عیسی ایجاد کنه که از یک طرف به الوهیت و انسانیت مسیح اعتراف کنه و همچنین وحدت خدا حفظ بشه. و ما دیدیم که این چطوری عملی شد، مثلاً، در رشد و پیشرفت‌هایی اتفاق افتاد که منجر به تشکیل شورای نیقیه و تنظیم اعتقادنامه‌ی نیقیه در قرن چهارم شدند.

همچنین شاید بعضی از شما یادتون باشه که اون موقع گفتم کلیسا به مدت چهار قرن در تاریخ کلیسا، در رابطه با درکش از عیسی، با بحران بزرگی مواجه شد، قرن چهارم، قرن پنجم، قرن نوزدهم، با ورود آزاد اندیشی قرن نوزدهم که به شدت بر الوهیت مسیح حمله کرد و قرن بیستم. برای ما مهمه که اینو درک کنیم، چون در زمانی زندگی می‌کنیم که شخص مسیح در بین الهیدانان، موضوع بحث برانگیز بزرگی هست.

ما تعالیم افراطی، به اصطلاح سمینار عیسی رو شنیدیم که قیچی و تیغ رو برداشته و کتاب‌مقدس رو اونقدر بریده که از اون گوشت چرخ‌کرده درست کرده و چیز ارزشمند کمی رو از اسناد کتاب‌مقدسی به ما می‌ده، تا به اون تکیه کنیم. حتی چیزهایی مثل به دنیا اومدن عیسی در بیت لحم رو مورد سؤال قرار می‌ده.

اما به هر حال، در سراسر تاریخ کلیسا، کلیسا همیشه باید درکش از شخص مسیح رو مشخص می‌کرد. و در قرن پنجم، کلیسا با بحران متفاوتی مواجه شد، بحرانی برانگیخته از مباحثات آریان که به شورای نیقیه در قرن چهارم منجر شد و این بحران به سوی شورای – شورای جهانی – کلسدون در سال ۴۵۱ رهنمون شد.

من دوباره به عنوان دانشجوی فوق لیسانس پرفسور برکاور در هلند، شخص مسیح رو مطالعه می‌کردم و برکاور در مطالبش، فصل کاملی رو به شورای کلسدون اختصاص داده بود و عنوان این فصل کتابش این بود: "کلسدون – شورای نهایی؟" این عنوان جذابی برای یک فصل درباره‌ی مسیح شناسی بود.

و سؤالی که برکاور اینجا می‌پرسید، این بود که: "آیا کلسدون، آخرین شورای مسیح شناسی بزرگ بود (مشکلات دیگه‌ی وجود داشت که بعدها در شوراهای کوچکتر با آن روبرو شدند)،

اما آیا این شورای نهایی و آخر در تاریخ کلیسا بود که شخص مسیح رو تعریف کنه. " و پاسخش اساساً "بله" بود به این دلیل ساده که غیر قابل تصور بود که کلیسا بتونه به جایی فراتر از بیان دقیق کلسدون از شخص مسیح بره.

حالا، چیزی که شورای کلسدون رو در قرن پنجم تحریک کرد، حمله به دیدگاه پذیرفته شده‌ی مسیحی بود که در دو جبهه نمایان شد. اون موقع، کلیسا در دو جبهه می‌جنگید. از یک طرف، بدعت مردی به نام یوتیکس بود که بدعت یک ذات پنداری نامیده شد.

و از طرف دیگه، بدعتی تحت رهبری مردی به نام نستوریوس ظاهر شد که در نتیجه بدعت نستوری نامیده شد.

پس چیزی که در این دیدگاه‌های بدعت آمیز بود، صرفاً این بود که در ابتدا یوتیکس منکر این شد که مسیح دو ذات داشت، ذات انسانی و الهی؛ و از این رو، نظر او یک ذات پنداری نامیده شد، برگرفته از کلمه‌ی پیشوند "منو"، یعنی یک یا تک، و کلمه‌ی "فیوسیسیس" که کلمه‌ی فیزیک از اینجا میاد، که مطالعه‌ی ذات چیزهاست، پس بدعت مونوفیسایت یا یک ذات پنداری، این دیدگاه بود که مسیح فقط یک ذات داشت.

حالا یادتونه در آموزه‌ی تثلیث، کلیسا در تأیید اینکه خدا فقط یک ذات داره، خیلی واضح بود، و اونجا مشکل این بود که یک ذات یا وجود رو در سه شخص داشت. و مشکلی برخلاف اون در رابطه با شخص مسیح ایجاد می‌شه، چون اینجا شما یک شخص با دو ذات دارید.

خُب، این چیزی بود که یوتیکس باهاش مخالفت کرد و گفت مسیح فقط یک ذات داشت. خُب، شما این سؤال رو می‌پرسید که پس او چطوری این یک ذات رو درک کرد؟ آیا این فقط یک ذات انسانی بود یا فقط یک ذات الهی؟ چون کسانی قبل از یوتیکس بودند که استدلال می‌کردند مسیح فقط یک ذات داشته، کسانی که گفتند او فقط انسان بود و هیچ الوهیتی نداشت، و عده‌ای هم استدلال کردند که او کاملاً الهی بود، افرادی همچون دوستیست‌ها که انسانیت واقعی او رو انکار کردند.

خُب، شاید فکر کنید یوتیکس در یکی از این دسته‌ها قرار می‌گیره، اما افسوس که اینطور نیست. چیزی که یوتیکس به طور دقیق بیان کرد، این ایده بود که مسیح یک ذات "تیاتروپیک" داشت. بیابید چند لحظه به تعریف کلمه‌ی میهم "تیاتروپیک" بپردازیم، چون این کلمه‌ای نیست که هر روز بشنوید.

شاید کلمه‌ی "فیلتروپیک" یا انسان دوستانه رو زیاد بشنوید، اما معمولاً کلمه‌ی "تیاتروپیک" رو نمی‌شنوید. "فیلتروپیک" یا انسان دوستانه، کسی هست که در انسان دوستی شرکت داره یا تمایل به انسان دوستی داره، کسی که محبتش رو به انسان‌ها نشون می‌ده.

یادتونه کلمه‌ی فیلاذلفیا، شهر محبت برادرانه. فیلتو یعنی محبت، "آدالفاس" یعنی برادر. خُب در یونانی، کلمه‌ی انسان، "آتروپوس" هست و کلمه‌ی خدا، "تئوس" هست. پس اتفاقی که اینجا می‌افته، اینه که کلمه‌ی یونانی برای خدا با کلمه‌ی یونانی برای انسان درهم ادغام شده، کلمه‌ی تئوس و آتروپوس رو بردارید و کنار هم بذارید. و چیزی که اینجا مورد نظره، اینه که یوتیکس می‌گفت ذات مسیح، نه انسان و نه خدا بود، بلکه به نوعی دورگه بود، ترکیبی که بخشی از اون الهی و بخشی انسانی بود، اما کاملاً خدا یا کاملاً انسان نبود، بلکه ترکیب، آمیزش یا اختلاطی از الوهیت و انسانیت بود.

از طرف دیگه بدعت نستوری بود و نستوریوس استدلال می‌کرد که اگه مسیح دو ذات متمایز داره، یک ذات الهی و انسانی، پس او باید دو شخصیت متمایز داشته باشه. دو ذات، دو شخص رو به بار میاره. اگه شما دو شخص دارید، دو ذات دارید؛ اگه دو ذات دارید، دو شخص دارید.

پس آموزه‌ی مسیح از دو طرف مورد حمله قرار می‌گرفت، یکی ذات دوگانه‌ی مسیح رو با تنزل اون به یک ترکیب مختلط بین خدا و انسان انکار می‌کرد و دیگری، اگرچه دو ذات رو تأیید می‌کرد، وحدت این دو ذات رو با جدا کردن ذات‌ها یا تقسیم ذات‌ها از اشخاص انکار می‌کرد.

پس این مسئله، شورای کلسدون رو در ۴۵۱ ایجاد کرد و در این شورا بیان دقیق و کلاسیک رو برای چیزی بدست میاریم که ذات دوگانه‌ی مسیح می‌نامیم، یعنی مسیح یک شخص با دو ذاته. و فرمولی که در کلسدون می‌بینیم، در کلمه‌ی "وِرا هومو، وِرا دئوس" یافت می‌شه. حالا اینجا کلمه‌ی "وِرا"، البته کلمه‌ای هست که ما "وِراتاس" یا "به درستی"، "راستی"، "سیری‌ناپذیر" و غیره رو از اون می‌گیریم؛ این کلمه بر پایه‌ی کلمه‌ی لاتین برای حقیقته. پس اینجا قضیه اینه که مسیح کاملاً انسان و کاملاً خدا اعلام می‌شه. پس اگه کلیسا باید با کتاب مقدس سازگار باشه، باید اعتراف کنیم که در مسیح کسی رو می‌بینیم که یک ذات انسانی واقعی داره و همزمان یک ذات واقعی الهی هم داره.

بعد، علاوه بر این تأیید ساده که مسیح واقعاً انسان و واقعاً خداست، می‌گه این دو ذات کاملاً متحدند و اون به اعتراف کلسدون، به این اعتقادنامه ضمیمه شده، این فهرست چیزهایی هست که از لحاظ تاریخی معروفه و چهار چیز منفی نامیده می‌شه.

بعضی از شما شاید از درس‌های قبلی‌مون به یاد بیارید که ما به مشکل ساختن اصطلاحات توصیفی یا صحبت به زبان توصیفی درباره‌ی ذات خدا پرداختیم، من گفتم که کلیسا از روش‌های متفاوت توصیف چیزها استفاده کرده، از جمله چیزی که اون موقع گفتم، روش انکار بود که باهاش هویت خدا رو با بیان اینکه او چی نیست، تعیین می‌کنیم. او لایتناهی هست، یعنی متناهی نیست.

او تغییرناپذیره، یعنی تغییرپذیر نیست. ما مفهومی رو که درک می‌کنیم، مفهومی مثل تغییرپذیری یا متناهی رو برمی‌داریم و بعد شکل منفی به اون می‌دیم، این روش انکار نامیده می‌شه. خُب، شما این چهار چیز منفی معروف رو در شورای کلسدون دارید که خیلی برای درک تاریخی مسیح مهمه، کلیسا اعتراف می‌کنه که مسیح کاملاً انسان، کاملاً خداست، این دو ذات کاملاً بدون ترکیب، اختلال، جدایی یا تقسیم، با هم متحد شدند.

اینها چهار چیز منفی هستند: بدون ترکیب، اختلاط، جدایی یا تقسیم. در بخش اول این فرمول، معلومه که تعلیم بدعت آمیز یوتیکس در بدعت یک ذات پنداری او مورد نظره که می‌گه دو ذات، الهی و انسانی، طوری با هم آمیزش یا اختلاط پیدا نکردند یا ترکیب نشدند که یک ذات انسانی داشته باشید که به رتبه‌ی خدا رسیده یا ذات الهی که به رتبه‌ی انسانی رسیده. ذات انسانی همیشه انسانی، تحت محدودیت‌های طبیعی بشریت. ذات الهی همیشه الهی هست. این با یک ذره جسم یا یک ذره انسانیت ترکیب نشده.

اینطور نیست که یک‌دفعه، ذهن الهی در تجسم، علم مطلقش رو از دست بده. ذهن الهی همه چیز رو می‌دونه، اما ذهن انسانی نمی‌دونه.

مثلاً کلیسا سعی کرده سؤالاتی رو درک کنه که در عهدجدید ایجاد می‌شه. مثلاً وقتی شاگردان از عیسی درباره‌ی بازگشتش سؤال کردند و عیسی می‌گه هیچ انسانی زمان یا ساعتش رو نمی‌دونه، حتی پسر هم اینو نمی‌دونه، بلکه فقط پدر می‌دونه. پس در این مقطع، عیسی به شاگردانش می‌گه: "من اینو نمی‌دونم."

خُب، آیا این نشوندهندی ذات انسانی یا ذات الهی؟ مردم با این در کشمکشند. از یک طرف، وقتی به زندگی عیسی، اون طور که در صفحات کتاب مقدس به ما نشون داده شده، نگاه می‌کنیم، بعضی چیزها آسونه. وقتی می‌بینیم عیسی عرق می‌کنه، در باغ جتسیمانی عرق می‌کنه - آیا این ظهور انسانیه؟ یعنی، آیا عرق چیزیه که می‌شه از خدا انتظار داشت؟

خدا عرق نمی‌کنه، خدا گرسنه نمی‌شه، خدا خورش نمی‌ریزه، خدا گریه نمی‌کنه، خدا نمی‌میره. ذات الهی روی صلیب نمی‌میره. اگه ذات الهی روی صلیب می‌مرد، جهان از هستی باز می‌ایستاد. پس چیزهای زیادی رو در زندگی عیسی می‌بینیم که انسانیتش رو نشون می‌ده یا گواهی بر اونه. حالا، وقتی او می‌گه من یک چیزی رو نمی‌دونم، آیا این چیزی رو درباره‌ی انسانیتش نشون میده یا الوهیتش؟

خُب، معلومه که این توضیح درباره‌ی انسانیت اوست. اما بعضی‌ها می‌گن: "یک لحظه صبر کن. اگه این خدای تجسم یافته هست و خدا همه چیز رو می‌دونه و اتحاد کاملی بین ذات الهی و ذات انسانی هست، پس چطور می‌شه که عیسی چیزی رو ندونه؟"

خُب، مثل اینکه که بگید، اگه اتحاد کاملی بین ذات الهی و ذات انسانی هست، چطور ممکنه ذات انسانی گرسنه بشه، چون خدا هرگز گرسنه نمی‌شه؟ دوباره، نکته‌ای که باید اینجا بهش برسیم، اینکه که کلیسا می‌گه خیلی مهمه که فرق بین ذات الهی و انسانی رو تشخیص بدیم، تا اونها رو با هم قاطی نکنیم و طوری با هم ترکیب نکنیم که واقعیت ذات الهی یا ذات انسانی رو مبهم کنیم.

و به همین ترتیب، به محض اینکه من درباره‌ی تشخیص دو ذات صحبت می‌کنم، بعضی از دوستانم به سراغم میان و می‌گن: "آهان، تو نستوری هستی، چون این دو ذات رو تقسیم یا جدا می‌کنی. آر. سی، وقتی تو می‌گی عیسی در ذات انسانیش، از اون روز و ساعت خبر نداشت، آیا ذات انسانیش رو از ذات الهیش جدا نمی‌کنی؟"

من می‌گم: "نه". "من اونها رو از هم متمایز می‌کنم." این ذهن انسانی همیشه با ذهن الهی متحد بود، و می‌بینیم که عیسی همیشه در عهد جدید، دانش و آگاهی مافوق طبیعی رو نشون می‌ده، جاییکه چیزهایی رو آشکار می‌کنه که می‌دونه هیچ انسانی نمی‌تونه خودش از اونها آگاه باشه. او این اطلاعات رو از کجا می‌گیره؟ خُب، از کسی که عالم مطلقه می‌گیره.

اما اینکه این ذات الهی، دانش رو به ذات انسانی منتقل کنه، یک چیزه؛ و اینکه ذات الهی، ذات انسانی رو در خود جا بده و به ذهن انسانی مسیح، الوهیت ببخشه، یک چیز دیگه. فرقی رو می‌بینید؟ ذهن انسانی به ذهن الهی دسترسی داشت، اما یکی نبود. پس عیسی بعضی چیزها رو نمی‌دونست، همونطور که خودش شهادت می‌ده.

این واقعاً شخص بزرگی مثل توماس آکویناس رو سردرگم کرد، او چیزی رو به طور دقیق بیان کرد که نظریه‌ی هم‌واگرایی نامیده می‌شه که گفت عیسی باید از روز و ساعت خبردار می‌بود؛

او خدای تجسم یافته هست، و یک اتحاد کاملی اینجا هست. چطور ممکنه چیزی رو که ذهن الهی می‌دونه، ذهن انسانی ندونه.

او گفت این امکانپذیر نیست، پس عیسی حتماً می‌دونست. و او در نظریه‌ی همناگرایی گفت، اما این دانش خیلی اسرارآمیز بود، خیلی عمیق بود، خیلی مقدس بود یا هرچی، و برای حل این معما که جلوی این توضیحات و مشکلات الهیاتی رو بگیره که به هر حال اونو درک نمی‌کردند، برای ساده کردن قضیه، عیسی فقط به اونها گفت که خبر نداره.

خُب، توماس، این تا حدی مفیده، اما از طرف دیگه، اگه عیسی به شاگردانش می‌گه چیزی رو نمی‌دونه، درحالیکه واقعاً اونو می‌دونه، در واقع دروغ می‌گه؛ اونها رو فریب می‌ده. و اگه این کار رو می‌کرد، شاید حتی این دروغ مصلحتی بود، اما همین کافیه که او رو به عنوان نجات دهنده فاقد صلاحیت کنه. چون او نمی‌تونه گناهی داشته باشه، پس جدا باید حرف عیسی رو از لحاظ انسانی، درباره‌ی محدودیت‌های دانش و آگاهی‌ش جدی بگیریم.

همونطور که بدنش از لحاظ جسمانی محدود بود و اشتهاش دستخوش جابجایی و تغییرات شد، درست مثل چیزی که برای ما اتفاق می‌افته. پس به هر حال، اینجا این چهار چیز منفی، بدون ترکیب و اختلاط (برای این طراحی شد که بدعت یک ذات پنداری رو حذف کنه)، بدون جدایی یا تقسیم (این دو کلمه برای این طراحی شد که بدعت نستوری رو حذف کنه).

و این چهار مورد منفی، محدودیت‌هایی رو برای ما ایجاد می‌کنند که می‌خوایم با اونها راز تجسم رو درک کنیم. حالا من بر کلمه‌ی راز تأکید می‌کنم. چون حتی با این فرمولی که کلیسا ارائه می‌کنه، بیابید با خودمون تعارف نداشته باشیم؛ هیچ کس در این دنیا به اعماق این رازی که چطور مسیح می‌تونه کاملاً خدا و کاملاً انسان باشه، پی نبرده. ما در کل تاریخ هیچ مرجعی برای این نداریم.

اینجا ما کسی رو داریم که "سوئی گنریس" هست. او خودش یک کلاس رو تشکیل می‌ده. در کل تاریخ بشر، فقط یک نفر در قلمرو این زمین ظاهر شد که خدای تجسم یافته بود. و نحوه‌ی عملکرد راز تجسم، فوق از درک کامل ماست. این دقیقاً ما رو به درس اول درباره‌ی "غیرقابل درک بودن خدا" برمی‌گردونه.

خُب، پس اگه فقط اصطلاحات منفی داریم، آیا این به ما نمی‌گه که واقعاً چیزی درباره‌ی اون نمی‌دونیم؟ نه. اینجا ارزش کلسدون، دو جنبه داره. از یک طرف، این تأیید هست، چیز خیلی

مهمی که هر مسیحی باید تأیید کند، اینکه مسیح کاملاً انسان و کاملاً خداست. و بعد هر وقت کلیسا سعی می‌کند ذات این اتحاد رو توضیح بده، به این منفی‌ها پناه می‌بره.

و تنها کاری که می‌کنه- و من واقعاً نباید حتی بگم تنها کاری که می‌کنه، چون داره کار خیلی مهمی رو می‌کنه- اون کار اینکه حریم‌ها رو مشخص می‌کنه. مرزهایی رو تعیین می‌کنه که نباید به خودتون اجازه بدید از اونها فراتر برید. نباید از این خطوط تجاوز کنید، چون تنها چیز در طرف دیگر این مرزها، نوعی بدعت خواهد بود.

من دوباره یادمه که وقتی دانشجوی دانشگاه مسیحی بودم، استاد الهیات نظام‌مند ما که بعداً رئیس مدرسه‌ی الهیات بیبل شد، و ما یک روز در کلاس به موضوع کلسدون رسیدگی می‌کردیم و او گفت: "اگه سعی کنید به طور ملموس درباره‌ی ذات اتحاد ذات انسانی با ذات الهی فکر کنید، او گفت: "اگه خیلی جلو برید، خودتون رو توی دردرس بزرگی می‌ندازید."

گفت: "چون اگه می‌خواید از این مقوله‌های منفی که توسط کلسدون تنظیم شده، فراتر برید"، او اینطور گفت، من هرگز فراموش نخواهم کرد، او گفت: "آقایان، بدعت خودتون رو انتخاب کنید،" چون تنها چیز در طرف دیگه‌ی این حریم‌ها، نوعی آموزه‌ی بدعت آمیز از درکمون درباره‌ی مسیح خواهد بود. پس این خدمت بزرگ این اعتقادنامه برای ماست تا ما رو محدود کنه که بگیم هر طوری که این دو ذات رو درک می‌کنید، هرگز اونها رو با هم ادغام، اشتباه یا ترکیبی از این دو در نظر نگیرید، و اونها رو جدا یا تقسیم شده از همدیگه در نظر نگیرید.

اینها متحد و در عین حال متمایزند. بعد علاوه بر این، خط خیلی مهمی از کلسدون هست که به طرز تأسف آوری از لحاظ تاریخی نادیده گرفته شده: "هر ذات، صفات خودش رو حفظ می‌کنه." خیلی مهمه که در مسیح، ذات الهی، هیچ یک از صفات الهیش رو کنار نمی‌گذاره. ذات الهی مسیح، جاودانه، بی‌کران، تغییرناپذیر، عالم مطلق، قادر مطلق و بقیه‌ی این چیزهاست.

و ذات انسانی، صفات انسانیت رو هم حفظ می‌کنه؛ این محدود هست؛ متناهی هست؛ محدود به فضا و زمان هست، و الی آخر. پس با این فرمول به جهتی هدایت می‌شیم که امیدوارم ما رو در ادامه‌ی درس‌مون درباره‌ی شخص مسیح هدایت کنه.